گفت‌وگو در شاهنامه

غلامعلی فلاح

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

در نوشتار حاضر، گفت‌وگو ـ که از مهم‌ترین شگردها در حوزهٔ ادبیات داستانی سنتی و مدرن اعم از منظوم و منثور به شمار می‌رود ـ در یکی از شاهکارهای متون کلاسیک؛ یعنی *شاهنامه* فردوسی مورد کنکاش قرار گرفته است. از این رو، ابتدا اصطلاح گفت‌وگو از منظر داستان، تعریف و جایگاه و کارکردهای آن تبیین شده و در ادامه، نخست گفت‌وگوهای متکثر و متنوع *شاهنامه* استخراج شده و سپس از زوایای مختلف، از جمله مستقیم و غیرمستقیم بودن گفت‌وگوها و نیز با عنایت به دو سویهٔ گفت‌وگو که یک سویهٔ آن پهلوانان هستند دسته‌بندی گردیده است. آن‌گاه برای تبیین جایگاه این شگرد داستانی در *شاهنامه*، نمونه‌های برتر گفت‌وگو که عمدتاً ویژهٔ بخش پهلوانی هستند، تحلیل و بررسی شده است و در پایان، در باب موضوع گفت‌وگوها که با توجه به موقعیت و محل آن فرق می‌کند نیز بحث شده است و چنین نتیجه گرفته شده که تجلی‌گاه این شگرد داستانی در بخش پهلوانی است و موضوع غالب این گفت‌وگوها نیز عمدتاً مفاخره و اظهار برتری است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، *شاهنامه*، گفت‌وگو، داستان و ... .

تاریخ دریافت: ۸۶/۴/۶ **تاریخ پذیرش:** ۸۶/۱۲/۱۴

مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۶، شماره ۶۰، بهار ۱۳۸۷

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

طرح مسئله

شاهنامه فردوسی به دلیل زبان فاخر و مقتدر آن، شناسنامهٔ قوم ایرانی است. همان زبانی که خانه هستی انسان و برگهٔ هویت اوست. اگر فردوسی در آن دوره بحرانی با هزینه‌های بسیار *شاهنامه* را نمی‌سرود، بی‌شک معلوم نبود بر سر این زبان چه می‌رفت. ممکن است کسی بپرسد پس تلاش‌های سخنوران و ادیبان پیش از فردوسی چه می‌شود. در این جا باید خاطرنشان کرد که زبان آن شاعران مفرد و تک‌آوایی، یا به تعبیری تک‌گفتار و مونولوگ بود و این نوع زبان و گفتار با وجود آگاهی خارج از خود مخالفت می‌ورزد. مونولوگ نسبت به پاسخ دیگران ناشنواست. درحالی که گسترش زبان و ایجاد معنا را فقط در مناسبت میان افراد می‌توان ساخت؛ یعنی گفت‌وگو و مکالمه. واقعیت زبان تحت تأثیراتی که الفاظ مختلف بر روی هم می‌گذارند تشکیل می‌شود؛ چه زبان هیچ‌گاه در انحصار یک فرد نیست، بلکه تأثیرات و مبادلات کلامی بین دو یا چند نفر موجب تولد زبان می‌گردد. فردوسی آگاهانه یا ناآگاهانه معتقد بوده که زبان پدیده‌ای اجتماعی است که شدیداً تحت تأثیر شرایط اجتماعی قرار دارد. گویی فردوسی فردیّت مستقل را سراب می‌پندارد. به باور او، ما خود را از چشم دیگری می‌شناسیم. ما لحظات دگرگونی و تبدیل اندیشهٔ خود را در مناسبت با دیگری بازمی‌یابیم و در یک کلام، بازتاب زندگی خویش را در آگاهی افراد دیگر درک می‌کنیم. ما هرگز خود را در ساحت بیرونی خویش نمی‌بینیم و تنها بازتاب حضورمان را در دیگران می‌یابیم.

از همین‌رو است که فردوسی به عنصر گفت‌وگو عنایتی خاص دارد و این شگرد زبانی داستانی وجه غالب در *شاهنامه* است و همین امر این اثر را از حالت مونولوگ و تک‌آوایی خارج می‌کند و آن را تبدیل به اثری چندصدایی می‌کند، صدای فردوسی در *شاهنامه* به سختی شنیده می‌شود؛ او برخلاف شاعران دیگر آن حضور مطلق را ندارد و مصداق این قول باختین است که «نویسنده خدا نیست، خود در جنگ شرکت می‌کند» (مقدادی، ۱۳۷۸: ۴۹۳).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

در این مقال به بررسی اجمالی این شگرد زبانی داستانی در *شاهنامه* پرداخته‌ایم، بر این اساس ابتدا شگرد مورد نظر را تعریف می‌کنیم و آن‌گاه به کارکردها و دسته‌بندی گفت‌وگوهای متکثر *شاهنامه* می‌پردازیم.

۱. گفت‌وگو چیست؟

گفت‌وگو (*dialog*): به معنی مکالمه و صحبت‌کردن با هم و مبادلهٔ افکار و عقاید است که هم در داستان‌های منظوم و هم در رمان‌ها و داستان‌های جدید و نمایشنامه‌ها کاربرد گسترده‌ای دارد؛ به عبارت دیگر به صحبتی که میان شخصیت‌ها و قهرمانان، یا به صورت مبسوط‌تر و آزادانه در ذهن شخصیت‌ها و قهرمان‌های واحدی در هر اثر ادبی صورت می‌گیرد نیز گفت‌وگو اطلاق می‌شود.

«در شیوهٔ گفت‌وگو تجربهٔ درونی و عاطفی شخصیت، غیرمستقیم نقل می‌شود و خواننده به لایهٔ زیرین ذهن شخصیت، تصویرهای خیالی، هیجانات و احساسات وی دست می‌یابد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۴۷۹).

گفت‌وگو از عناصر بسیار مهم داستان است، ازآن‌رو که باعث گسترش داستان و تبیین پیرنگ آن می‌شود و درون‌مایه آن را به نمایش می‌گذارد و در ضمن آن شخصیت‌ها معرفی می‌شوند و کنش داستان و وقایع و حوادث آن به پیش می‌رود و رقم می‌خورد. هم‌چنین به داستان نیرو می‌بخشد و زندگی می‌دهد. ازهمین‌روست که در زندگی روزمره، یکی از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های ما توجه به گفت‌وگوی مردم است. گفت‌وگو از جلوه‌های اساسی و مهم زندگی بشری است. تا آن‌جا که می‌توان مدعی شد شکل ویژهٔ بیان و طرز گفتار هر کس نشان‌دهندهٔ تمامی ویژگی‌های فردی اوست؛ چه هر کس بنا بر گفتار ویژه‌ای که از امکانات زبانی برمی‌گزیند با کاربرد واژگان خاص، ساختمان نحوی، وجوه معنایی، آهنگ کلام و نوع تلفّظ، هویت و تشخص ویژهٔ خویش را متجلی می‌نماید و از این طریق ویژگی‌های اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی، منطقه‌ای و حتی تمایلات خودآگاه یا ناخودآگاه و حساسیت‌های فردی و زندگی درونی خود را به نمایش می‌گذارد.

گفت‌وگو بخش اعظم داستان‌ها را به خود اختصاص می‌دهد. حتی در داستان‌هایی که تحرک و هیجان بالایی دارند و بر محور عمل جسمانی و زورآزمایی‌ها و مسابقات

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

می‌گردند، فقط درصد کمی از داستان به توصیف اعمال قهرمانی، نظیر دویدن و تیرانداختن و کشتی گرفتن می‌پردازد و بیشتر حجم آن به گفت‌وگو میان قهرمانان اختصاص دارد. زیرا در ضمن گفت‌وگوی شفاهی دو نفر نیز حوادث بسیاری روی می‌دهد. لذا این عنصر داستانی حالت ایستا ندارد و پویایی آن به داستان طراوت و تحرک می‌دهد. گفت‌وگو تا حدودی از سایر عناصر داستان کارآمدی بیشتری دارد و تأثیرگذارتر است.

در قصه‌های کوتاه و بلند کهن فارسی گفت‌وگوهای بسیاری به چشم می‌خورد، اما این‌ها فاقد تشخّص زبانی‌اند؛ زیرا اغلب قهرمان‌های قصه‌ها مانند هم حرف می‌زنند. کمتر تمایز و تفاوتی میان زبان و لحن گفت‌وگوهای قهرمانان قصه‌ها، از شاه و وزیر، تا عیاران و پهلوانان و مردم عادی جلب‌نظر می‌کند. یکی از تفاوت‌های اصلی داستان و رمان جدید با قصه‌ها و حکایات منظوم کهن، ازهمین‌رو است. در *شاهنامه* قهرمانان و شخصیت‌های آن به یک صورت حرف نمی‌زنند، به این جهت میان داستان‌های *شاهنامه* و رمان و داستان‌های جدید شباهت‌هایی وجود دارد، از جمله داستان «رستم و اشکبوس» و گفت‌وگوهایی که میان این دو قهرمان ایرانی و انیرانی رخ می‌دهد. یکی از دلایلی که باعث می‌شود داستان‌نویسی جدید را انقلابی در زبان بدانند، همین امر است؛ زیرا در داستان‌های جدید همه شخصیت‌ها به زبان واحدی تکلّم نمی‌کنند. هر شخصیت متناسب با موقعیت اجتماعی خویش سخن می‌گوید و دیگر، این نویسنده نیست که به جای همه با لحن واحدی سخن می‌راند.

۲. کارکردهای گفت‌وگو

گفت‌وگو در آثار جدید دارای ویژگی‌ها و کارکردهای مختلف و متعددی است. در گفت‌وگوهای *شاهنامه* فردوسی نیز این ویژگی‌ها مشهود است، برخی از این ویژگی‌های مهم عبارتند از:

۱. گفت‌وگو تنها به عنوان آرایش و زینت داستان به کار نمی‌آید، بلکه عمل داستان را در جهت معین پیش می‌برد.

۲. گفت‌وگو با ذهنیت شخصیت‌های داستان هماهنگی و همخوانی دارد و با موقعیت‌های اجتماعی و علاقه‌های شخصی آن‌ها در تناقض نیست.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

۳. گفت‌وگو، احساس طبیعی و واقعی بودن را به خواننده می‌دهد، بی‌آن‌که طبیعی و واقعی باشد.

۴. گفت‌وگو، صحبت‌های رد و بدل شده میان شخصیت‌ها را ارائه می‌کند تا فعل و انفعال‌ها و افکار و ویژگی‌های درونی و خلقی افراد را به نمایش بگذارد.

۵. انتخاب واژه‌ها، کوتاهی و درازی جملات، آهنگین کردن کلمات، ویژگی گفتاری گویندگان مختلف است.

۶. از ویژگی‌های گفت‌وگوی کامل آن است که سه خصوصیت جسمانی، روانی و اجتماعی را به نمایش می‌گذارد.

۳. گفت‌وگو در شاهنامه

بی‌شک حکیم طوس از این شگرد نمایشی با توجه به ویژگی‌هایی که برشمردیم برای دگرگون کردن روایات ساده و کم‌پیرایهٔ باستان و تبدیل آن‌ها به داستان بهره جسته است و از این رهگذر توانسته وقایع را با گفتارهای متناسب و سزاوار هر قهرمان و موقعیت او بیاراید. بیش از بیست‌هزار بیت از ابیات *شاهنامه* به همین گفت‌وگوها اختصاص یافته است. برای مثال هشتاد درصد ابیات یکی از درخشان‌ترین داستان‌های شاهنامه، یعنی رستم و اسفندیار به گفت‌وگوهای متعددی که میان شخصیت‌های مختلف آن انجام می‌گیرد اختصاص دارد[۱].

بی‌شک عنصر گفت‌وگو از مهم‌ترین و مؤثرترین عناصر داستانی *شاهنامه* است، چه اگر گفت‌وگوهای مختلف را از *شاهنامه* برگیریم، از این حماسه بزرگ بشری چیزی باقی نخواهد ماند. در این گفت‌وگوها چندان تنوع و تکثر وجود دارد که می‌توان کتابی در این زمینه نوشت و به تفصیل به بررسی و طبقه‌بندی آن‌ها پرداخت.

یکی از دقایق مهم این گفت‌وگوهای متکثر و متنوع، چنان‌که از نمودار برمی‌آید، آن است که یک طرف اغلب این گفت‌وگوها، پهلوان است؛ خواه این پهلوان ایرانی باشد یا انیرانی. البته این حضور چشمگیر پهلوانان در نامهٔ باستان طبیعی می‌نماید، به‌ویژه در بخش پهلوانی حماسهٔ بزرگ که هنری‌ترین و ادبی‌ترین قسمت *شاهنامه* نیز به شمار می‌آید و شاید از همین‌رو بوده که پادشاه غزنوی، از سر طعن آن را داستان رستم نامیده است و البته این قول چندان بی‌راه هم نبوده است؛ چه به قولی «کلُّ صیدٍ فی جَوْفِ

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

الفَراء»؛ لذا از رستم نیز می‌توان ارادهٔ همه پهلوانان کرد و اطلاق عنوان «آفریدگار رستم» بر فردوسی در کتاب *با کاروان حله* به وسیله استاد زرین‌کوب هم مؤید همین امر است. از این رو، در ادامه بحث فقط به تحلیل نمونه‌های برتر گفت‌وگوهایی می‌پردازیم که یک طرف آن پهلوان باشد.

این گفت‌وگوهای پهلوانی *شاهنامه* را می‌توان از منظرها و جهات گوناگونی مانند موضوع، موقعیت مکانی، شخصیت‌ها (اعم از ملیت، جنس، طبقه اجتماعی و اهریمنی و اهورایی) و غیره طبقه‌بندی کرد، از جمله با توجه به اسلوب و شیوهٔ گفت‌وگو، چنانکه از نمودار گفتگوها که در پایان آمده پیداست[۲]، این گفت‌وگوها عموماً به دو صورت انجام می‌گیرد؛ یا به صورت مستقیم و شفاهی، یا به صورت غیرمستقیم که در زیر به این دو نوع گفت‌وگو اشاره می‌کنیم:

۱) گفت‌وگوهای مستقیم

بیشتر گفت‌وگوهای پهلوانی *شاهنامه* در این دسته می‌گنجد. گفتنی است که این نوع گفت‌وگوها در کنار دیگر شگردهای بیانی در حماسی کردن فضای *شاهنامه* تأثیر شگرفی دارند؛ در این گفت‌وگوهای کثیر، عموماً هر دوسویه، پهلوانان ایرانی و غیر ایرانی هستند و در مواردی نیز سویهٔ دیگر پادشاهان یا اعضای خانواده و افراد دیگر مانند وزیران و موبدان هستند و در برخی موارد نیز به‌ندرت طرف گفت‌وگوی پهلوان دیو یا کریاس می‌شوند. در این‌جا، به دلیل کثرت این نوع گفت‌وگوها، به بررسی و تحلیل نمونه‌های برتر بسنده می‌کنیم.

۱. ۱. پهلوان با پهلوان

در بخش‌های مختلف *شاهنامه* به‌ویژه بخش پهلوانی، گفت‌وگوهای پرشوری میان پهلوانان مختلف انجام می‌گیرد، هر پهلوان متناسب با موقعیت و پایگاه اجتماعی خود با حریف خویش به گفت‌وگو می‌پردازد یا به پرسش و پاسخ می‌نشیند. به دلیل کثرت این گفت‌وگوها، ما آن‌ها را با توجه به ایرانی و انیرانی بودن پهلوانان طبقه‌بندی می‌کنیم:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

الف) پهلوان ایرانی با پهلوان ایرانی

گرچه در *شاهنامه* بسیاری از پهلوانان ایرانی را می‌بینیم که با رقیب خود به گفت‌وگو و به نوعی رجزخوانی می‌پردازند، لکن گفت‌وگوهای رستم و اسفندیار بر تارک همه آن‌ها درخشیده و در صدر گفت‌وگوهای *شاهنامه* قرار گرفته است. وقتی اسفندیار به امر پدرش گشتاسب برای جلب رستم به صورت دست‌بسته به نزدیک هیرمند کنار شهر زابل می‌رود و با رستم روبه‌رو می‌شود، سخنان بسیاری بین این دو رد و بدل می‌شود، در مرحله اول هر دو نفر، گفت‌وگو را با تعریف و تمجید از یکدیگر شروع می‌کنند:

رستم خطاب به اسفندیار می‌گوید:

که روی سیاووش اگر دیدمی — بدین تازه‌رویی نگردیدمی
نمانی همی جز سیاوخش را — مران تاج‌دار جهان‌بخش را

(فردوسی، ج۶، ص۲۴۶،ب۴۷۴-۴۷۳)

که یزدان سپاس ای جهان‌پهلوان — که دیدم ترا شاد و روشن‌روان
سزاوار باشد ستودن تو را — یلان جهان خاک بودن تو را...

(همان، ص۲۴۷، ب ۴۸۳-۴۸۲)

پس از این مرحله رستم به رسم میهمان‌نوازی از اسفندیار به‌طور رسمی دعوت می‌کند تا به سرای او برود و میهمان او باشد:

یکی آرزو دارم از شهریار — که باشم بر آن آرزو کامگار
خرامان بیایی سوی خان من — بدیدار روشن کنی جان من...

(همان، ب۴۹۰-۴۸۹)

و اسفندیار برای پذیرش دعوت او شرطی را مطرح می‌کند که پذیرش آن مساوی است با شکستن شیشهٔ عمر رستم:

نشاید گذر کردن از رای تو — گذشت از بروبوم وز جای تو
ولیکن ز فرمان شاه جهان — نپیچم روان آشکار و نهان
به زابل نفرمود مارا درنگ — نه با نامداران این بوم جنگ
تو آن کن که بریابی از روزگار — بران رو که فرمان دهد شهریار

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

تو خود بند بر پای نه بی‌درنگ نباشد ز بند شهنشاه ننگ...

(همان، ب ۴۹۸-۴۹۴)

و رستم پاسخ می‌دهد که مدت‌ها از خداوند می‌خواستم تا با دیدن تو شاداب و خرّم گردم، ولیکن پس از برآورده شدن این آرزو از تو آزار و اذیت می‌بینم. رستم با نرمش اسفندیار را نصیحت می‌کند و گذشته‌ها را به یاد او می‌آورد و نپذیرفتن بند را که برای او ننگ ابدی خواهد داشت به او یادآور می‌شود و به او می‌گوید که اگر به سرای او آمدن برایش منعی دارد و می‌ترسد حق نان و نمک ایجاد کند، آمادگی دارد به سرای اسفندیار به عنوان میهمان وارد شود، و با وجود پذیرش این امر از طرف اسفندیار، وی از دعوت رستم برای میهمانی خودداری می‌کند و به پشوتن می‌گوید:

به ایوان رستم مرا کار نیست ورا نزد من نیز دیدار نیست

(همان، ص ۲۵۰، ب ۵۴۲)

در این‌جا علی‌رغم نصیحت‌های پشوتن، اسفندیار هم‌چنان بر عقیدهٔ خود ـ که بردن رستم به صورت دست‌بسته به نزد پدرش است ـ پای می‌افشارد:

دو گیتی به رستم نخواهم فروخت کسی چشم دین را به سوزن ندوخت

(همان، ص ۲۵۱، ب ۵۶۲)

از طرفی رستم پس از نیامدن پیک اسفندیار برای دعوت از او، خود سوار بر اسب به سراپرده اسفندیار می‌رود و ضمن تعریف و تمجید از خود و نیاکانش اسفندیار را نصیحت می‌کند که از پیشنهاد خود دست بردارد. اسفندیار ضمن خوش‌آمدگویی به رستم و نشانیدن او، با رستم تندی می‌کند و به زال و سام توهین می‌کند و نژاد او را لاشخوار می‌شمرد که اجداد اسفندیار به آن‌ها پناه داده‌اند و حالا رستم و رستمیان نمک‌نشناسی و ناپارسایی نموده و ادعای پادشاهی کرده‌اند.

پس از این ماجرا، لحن گفت‌وگوی رستم و اسفندیار در داستان از حالت آرامش به حالت نیشخند و طنز و بعضاً به تندی سوق پیدا می‌کند، در گفت‌وگوهای دیگری آن‌ها به تعریف از نیاکان خود و تحقیر خاندان دیگری می‌پردازند. اسفندیار با وجود درخواست‌های مکرر رستم برای صلح و سازش:

گر این کینه از مغز بیرون کنی بزرگی و دانش برافزون کنی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

ز دشت اندر آیی سوی خان من — بوی شاد یک چند مهمان من
سخن هرچ گفتم بجای آورم — خرد پیش تو رهنمای آورم
بیاسای چندی و با بد مکوش — سوی مردمی یاز و باز آر هوش...

(همان، ص۲۶۶، ب۸۱۰-۸۰۷)

بر طبل جنگ می‌کوبد و هشدار می‌دهد که تخمی که هرگز نروید مکار:

تو فردا ببینی ز مردان هنر — چو من تاختن را ببندم کمر
تن خویش را نیز مستای هیچ — به ایوان شو و کار فردا بسیج...

(همان، ب۸۱۳-۸۰۹)

و نهایتاً بر اثر یکدندگی و لجبازی اسفندیار، هر دو رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند و جنگ ناخواسته شروع می‌شود.

نکته قابل توجه این‌که رستم و اسفندیار در حین جنگ تمام‌عیار خود هم‌چنان گفت‌وگو می‌کنند و حالت قهر به خود نمی‌گیرند، بلکه در حین جنگ تا لب مرگ نیز به گفت‌وگوی خود ادامه می‌دهند تا وقتی که اسفندیار به ضرب تیر گز رستم به خاک و خون می‌افتد اسفندیار خطاب به رستم می‌گوید که روزگار من اکنون سرآمد:

تو اکنون بپرهیز و خیز ایدر آی — که ما را دگرگونه‌تر گشت رای
مگر بشنوی پند و اندرز من — بدانی سر مایه و ارز من
بکوشی و آنرا بجای آوری — بزرگی برین رهنمای آوری...

(همان، ص۳۰۹-۳۰۸، ب۱۴۵۵-۱۴۵۲)

و روایت از زبان اسفندیار بدین‌گونه ادامه می‌یابد:

بهانه تو بودی پدر بُد زمان — نه رستم نه سیمرغ و تیروکمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز — نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج — بدو ماند و من بمانم برنج
کنون بهمن این نامور پور من — خردمند و بیدار دستور من
بمیرم پدروارش اندر پذیر — همه هرچه گویم ترا یادگیر
بزابلستان در ورا شاد دار — سخن‌های بدگوی را یاد دار
بیاموزش آرایش کارزار — نشستنگه بزم و دشت و شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار — بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ گم‌بوده نام — که هرگز بگیتی مبیناد کام

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

کـه بهمـن ز مـن یادگـاری بـود سـرافرازتر شـهریاری بـود

(همان، ص ۳۱۰-۳۰۹، ب۱۴۷۷-۱۴۶۷)

رستم در آخرین لحظات زندگی اسفندیار، پس از شنیدن گفتار اسفندیار خطاب به خویش، دست راست را به نشانه اطاعت بر سینه می‌گذارد و می‌گوید:

که تو بگذری زین سخن نگذرم سخن هر چه گفتی به جای آورم
نشانمش بر نـامور تخـت عـاج نهم بر سـرش بـر، دلارای تـاج

(همان، ب ۱۴۸۰-۱۴۷۸)

و سرانجام اسفندیار وقتی سخن رستم را می‌شنود خطاب بدو در واپسین لحظه می‌گوید:

چنان دان که یزدان گوای منست برین دیـن بـه رهنمـای منـست
کزین نیکوییها که تـو کـرده‌ای ز شاهان پیـشین کـه پـرورده‌ای
کنون نیک‌نامـت ببـد بازگـشت زمن روی گیتی پـر آواز گـشت
غـم آمـد روان تـرا بهـره زیـن چنـین بـود رای جهـان‌آفـرین

(همان، ب۱۴۸۵-۱۴۷۸۱)

این گفت‌وگو چنان طراحی شده که گریزناپذیری سرنوشت قهرمان‌ها را بـه خـوبی نشان دهد، از زبان خود آن‌ها ناچاریشان را می‌شنویم و تأثیر تراژیک داستان ایـن‌گونـه بیشتر می‌شود، پهلوان‌ها تـا حـد قتـل درگیرنـد امـا بـه نیکـویی هـم اعتـراف مـی‌کننـد. اسفندیار، قاتل خود را امین خـود مـی‌دانـد و پـسرش را بـرای پـرورش بـه قاتـل خـود می‌سپارد. اوج غلبهٔ قـضا و قـدر بـر سرنوشـت آدمـی در همـین گفـت‌وگـو بـه نمـایش درمی‌آید. اگر فردوسی روایت را از زبان خود می‌نوشـت، قطعـاً ایـن تـأثیر تراژیـک از میان می‌رفت.

ب) پهلوان ایرانی با انیرانی

در داستان خاقان چین، وقتی خبر کشته‌شدن کاموس کشانی به خاقان چین می‌رسد، خاقان چین با لشکری گران به خـون‌خـواهی کـاموس برمـی‌خیـزد و بـه همـراه پیـران و هومان و بـسیاری از فرمانـدهان دیگـر در برابـر سـپاه ایـران بـه فرمانـدهی رسـتم پیلـتن صف‌آرایی می‌کند، رستم بسیاری از سرداران جویای نام خاقان چین را از بین مـی‌بـرد، خاقان چین وقتی اوضاع را چنین می‌بیند به پیران دستور مـی‌دهـد تـا اگـر رسـتم آمـاده

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

صلح و آشتی است از این‌طریق جنگ را به پایان برسانیم. رستم پس از دیدن پیران به او می‌گوید، کیخسرو به جهت مادر ـ دختر افراسیاب ـ نمی‌خواهد با او بجنگد، بلکه کشندگان سیاوش و فرود را طلب می‌کند، رستم به پیران نیز پیشنهاد می‌دهد با توجه به سختی‌های بسیاری که پیران در دربار افراسیاب کشیده است به دربار کیخسرو بپیوندد، پیران به نزد خاقان چین برمی‌گردد، و پیام رستم را به او تسلیم می‌کند و سعی می‌کند سپاه خاقان را قانع کند که دست از جنگ بکشند، لکن کاموسیان حاضر نمی‌شوند و بر طبل جنگ می‌کوبند و در نهایت شنگل یکی از قهرمانان مخالف آشتی پای به میدان می‌گذارد و رو در روی رستم، پهلوان ایرانی قرار می‌گیرد و چنین می‌غرد:

بگویید کان مرد سگزی کجاست　　یکی کرد خواهم بر او نیزه راست

رستم پس از شنیدن آوای شنگل، خود را به او معرفی می‌کند و به حالت پرخاش به وی می‌گوید:

مرا نام رستم کند زال زر　　تو سگزی چرا خوانی ای بدگهر
نگه کن که سگزی کنون مرگ تست　　کفن بی‌گمان جوشن و ترگ تست...

(همان، ج۴، ص۲۴۳-۲۴۲، ب۵۳۶-۵۳۵)

این گفت‌وگو که میان رستم، نماینده ایران و شنگل قهرمان تورانی در میدان رزم انجام می‌گیرد، برخلاف گفت‌وگوی قبلی که گریزناپذیری قهرمانان از تقدیر و سرنوشت را نشان می‌دهد، به نوعی نشان‌دهنده قدرت پهلوان، به‌ویژه پهلوان ایرانی در دگرگون کردن شرایط به نفع خود و کشورش است.

ج) پهلوان ایرانی با همسر

سیاوش پس از ترک ایران به بهانهٔ مقابله با سپاه تورانیان و در حقیقت رهایی یافتن از مکر سودابه و بازجویی‌های مرتب پدرش کاووس‌شاه، وارد سرزمین توران شد و توانست با درایتی که داشت مابین سپاهیان توران و ایران صلح برقرار کند. اگرچه کاووس‌شاه دعوت سیاوش را به آشتی و صلح پذیرفت و بسیاری از فرماندهان لشکر خود را برای بازگشت او به توران فرستاد، ولی سیاوش قبول نکرد و در توران اقامت گزید و از حمایت افراسیاب برخوردار شد و حتی دختر افراسیاب "فرنگیس" را به زنی اختیار کرد. در مدت اقامت او در توران زمین، مابین ایران و توران آرامش حاکم بود و

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

این برای افرادی مثل گرسیوز که از پیوند سیاوش با خانواده افراسیاب به شدت ناراحت بود، خوشایند نبود و پیوسته بین افراسیاب و سیاوش سخن‌چینی می‌کرد تا به نحوی سیاوش توسط افراسیاب از بین برود. سرانجام سیاوش از اندیشه اهریمنی آنان در خواب دهشتناکی که می‌بیند، مطلع می‌شود. این خواب چنان ترسناک بود که سیاوش بعد از بیدارشدن چنان برخود می‌لرزد که فرنگیس برای آرام کردن وی به گفت‌وگوی با او می‌پردازد و از او می‌پرسد که در خواب چه دیدی؟ سیاوش از او می‌خواهد که از این خواب وی با کسی چیزی نگوید و در ادامه می‌گوید:

چنین دیدم ای سروسیمین بخواب — که بودی یکی بی‌کران رود آب
یکی کوه آتش به دیگر کران — گرفته لب آب نیزه‌وران
ز یک دست آتش ز یک دست آب — به پیش اندرون پیل و افراسیاب
بدیدی مرا روی کرده دژم — دمیدی بران آتش تیزدم
چو گرسیوز آن آتش افروختی — از افروختن مرمرا سوختی

(همان، ج۳، ص ۱۴۰-۱۳۹، ب۲۱۶۲-۲۱۵۵)

فرنگیس او را به آرامش دعوت می‌کند و از او می‌خواهد که اندک زمانی بغنود و در تسلی او می‌گوید:

بگرسیوز آید همی بخت شوم — شود کشته بر دست سالار روم

(همان، ب۲۱۶۴-۲۱۶۳)

در این میان بر اثر سخن‌چینی گرسیوز، افراسیاب با سپاهی گران به سمت سیاوش حرکت کرد تا او را از بین ببرد، و گرسیوز توسط پیکی حمله افراسیاب را به سیاوش خبر می‌دهد، فرنگیس به او می‌گوید در این‌جا توقف مکن و از توران زمین خارج شو، چرا که زنده ماندن تو برای من مهم است (همان، ب۲۱۷۵-۲۱۷۳).

سیاوش به او پاسخ می‌دهد که تعبیر خواب من درست از کار درآمد. به واسطه سخن‌چینی گرسیوز عمر من در توران زمین به سر می‌آید و من به دست افراسیاب کشته می‌شوم و تو را جلّادان و نگهبانان افراسیاب اسیر خواهند کرد، پس پیران وساطت خواهد کرد و تو را از چنگ آن‌ها رهایی خواهد بخشید، تو کودکی به نام کیخسرو به دنیا خواهی آورد، و نجات‌دهنده‌ای از ایران به توران خواهد آمد و تو و

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

کیخسرو را پنهانی به ایران خواهد برد، بعدها کیخسرو پادشاه خواهد شد و انتقام مرا از تورانیان خواهد گرفت... (همان، ص ۱۴۱-۱۴۰، ب ۲۱۸۰-۲۱۷۶).

در این گفت‌وگوی تراژیکِ سیاوش با فرنگیس، دقایق و نکات بسیاری نهفته است، از جمله طرح گفت‌وگو بدین صورت زمینه‌ساز پیرنگ اصلی داستان است و دیگر، تقابل میان نیروهای خیر و شر که در نهایت به چیرگی نیروی شر می‌انجامد.

د) پهلوان ایرانی با برادر

در داستان رستم و شغاد، واقعه کشته‌شدن رستم به دست شغاد بدین‌گونه رخ می‌دهد: سام، شغاد را که برادر رستم از مادر دیگری است، در کودکی به پادشاه کابل می‌سپارد تا او را پرورش دهد. پادشاه کابل پس از رسیدن شغاد به سن رشد، دختر خود را به همسری او برمی‌گزیند. شغاد از این‌که هر ساله رستم از پادشاه کابل باج و خراج می‌گیرد، سخت ناراحت است، بنابراین با هم‌دستی شاه کابل چاه‌های بزرگی در نخچیرگاه برای از بین بردن او تعبیه می‌کنند، و خود در میهمانی ساختگی از طرف پادشاه کابل مورد عتاب و خطاب قرار می‌گیرد و از آن‌جا به سیستان می‌رود و در حضور پدر و برادر خود مظلوم‌نمایی می‌کند، رستم بلافاصله به دادخواهی او به سمت کابل حرکت می‌کند و در میان نخچیرگاه به همراه رخش درون چاه می‌افتد و گرفتار ترفند نابرادر می‌شود و در آخرین لحظات عمر خود متوجه می‌شود که گرفتار دسیسه شغاد گشته است لذا:

بدو گفت کای مرد بدبخت و شوم — ز کار تو ویران شد آبادبوم
پشیمانی آید ترا زین سخن — بپیچی ازین بد نگردی کهن
برو با فرامرز و یکتاه باش — بجان و دل او را نکوخواه باش
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد — که گردون گردان ترا داد داد
تو چندین چه نازی بخون ریختن — به ایران بتاراج و آویختن
ز کابل نخواهی دگربار سیم — نه شاهان شوند از تو زین پس به بیم
گه آمد که بر تو سرآید زمان — شوی کشته در دام آهرمنان...

(همان، ج۶، ص۳۳۱، ب۱۷۸-۱۷۲)

پس از این‌که شغاد برادر را در دام می‌اندازد و به او توهین می‌کند، سپهدار کابل بالای سر رستم می‌آید و از او دلجویی می‌کند و به نحوی از رستم می‌خواهد اجازه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

دهد تا پزشک برای او بیاورد. رستم درخواست او را رد می‌کند و به او هشدار می‌دهد که تو نیز به زودی همانند بزرگان دیگر از این دنیا خواهی رفت، چون این‌جا محل ماندن نیست، و به او می‌گوید فرزند من فرامرز به زودی انتقام مرا از تو خواهد گرفت. رستم در این لحظه از شغاد می‌خواهد کمان او را برای دفاع احتمالی از حمله شیران نخجیرگاه آماده کند و به او بدهد. شغاد نیز همین‌کار را انجام می‌دهد و از این پیشامد اظهار خوشحالی می‌نماید، رستم بلافاصله کمان را به دست گرفته، شغاد و درختی را که در پشت آن از ترس پنهان شده به هم می‌دوزد و شغاد با آهی کوتاه در دم جان می‌سپارد.

شاید بتوان گفت‌وگوهای داستان رستم و شغادِ *شاهنامه* را از تأثیرگذارترین دیالوگ‌های این اثر حماسی به شمار آورد، از آن رو که استادان بزرگی چون زرین‌کوب، فردوسی را "آفریدگار رستم" می‌خوانند. بی‌شک فردوسی از میان همه قهرمانان *شاهنامه*، تعلق خاطر ویژه‌ای به رستم دارد؛ لذا وقتی می‌خواهد قهرمان اصلی خویش را از میدان به‌در کند، تمام توان خویش را به کار می‌گیرد تا او را به گونه‌ای بایسته و شایسته از صحنه خارج کند؛ از همین رو عامل مرگ خویش را می‌کشد و آن‌گاه جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. رفتار فردوسی در این زمینه بی‌اختیار یاد بزرگ‌ترین رمان‌نویس جهان، بالزاک و رفتار او را با شخصیت محبوبش، یعنی باباگوریو، در رمانی به همین نام در ذهن ما تداعی می‌کند.

هـ) پهلوان ایرانی با پدر

در داستان رستم و سهراب، سهراب پس از تلاش بسیار برای شناخت پدرش با مشکلات زیادی مواجه می‌شود. در سرتاسر داستان، کوشش سهراب برای گشودن راه‌های شناختن پدرش منجربه شکست می‌شود. سهراب به دنبال دیدار و گفت‌وگو با پدر است، از بد حادثه دیدار و گفت‌وگویش با پدر میسر می‌شود؛ اما در چه زمانی! زمانی که تقدیر بازی خود را می‌کند و سرانجام پدر و پسر به میدان رزم پای می‌گذارند تا با شکافته‌شدن پهلوی سهراب جوان به وسیله شمشیر پدر پیر، پسر نقش زمین می‌شود و تراژدی به اوج می‌رسد. سهراب در این حال خطاب به حریف می‌گوید

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

«زمانه به دست تو دادم کلید»؛ لذا پهلوی سهراب به وسیلهٔ تیغ پدر شکافته می‌شود و نقش بر زمین می‌گردد و خطاب به کشنده خود این‌گونه می‌گوید:

بدو گفت کین بر من از من رسید — زمانه به دست تو دادم کلید
تو زین بی‌گناهی که این کوژپشت — مرا برکشید و به زودی بکشت
به بازی، به گویند هم‌سال من — به خاک اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر — ز مهر اندر آمد روانم بسر
هر آنگه که تشنه شدستی بخون — بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود — بر اندام تو موی دشنه شود
کنون گر تو در آب ماهی شوی — وگر چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر — ببرّی ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من — چو بیند که خاک است بالین من
ازین نامداران گردنکشان — کسی هم برد سوی رستم نشان
که سهراب کشتست و افگنده خوار — ترا خواست کردن همی خواستار

(همان، ج۲، ص ۲۳۸-۲۳۷، ب۹۰۲-۸۹۲)

سهراب در حالی‌که زخم بر بدن دارد، به کشندهٔ خود هشدار می‌دهد که پدرم رستم به انتقام من برخواهد خاست. رستم از شنیدن نام خود، بیهوش می‌شود و چون به هوش می‌آید نشان خود را از سهراب طلب می‌کند و پس از مشاهده نشان خود که روزگاری برای شناسایی فرزند، به همسرش تهمینه سپرده بود، بر سر و سینه می‌زند و موی‌کنان، اشک خونین می‌ریزد، فردوسی به اسلوب شگرفی گفت‌وگوی پدر و پسر را در آخرین لحظه‌های زندگی فرزند جوان این‌گونه به نظم کشیده است:

چو بشنید رستم سرش خیره گشت — جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بپرسید زان پس که آمد بهوش — بدو گفت با ناله و با خروش
که اکنون چه داری ز رستم نشان — که کم باد نامش ز گردنکشان

(همان، ص ۲۳۸، ب۹۰۵-۹۰۳)

سهراب پس از شناختن پدر، با افسوس بسیار چگونگی دریافت نشان را از مادر برای یافتن پدر به همراه پهلوان رهنمای این‌گونه بیان می‌کند:

بدو گفت ار ایدونکه رستم تویی — بکشتی مرا خیره از بدخویی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

ز هـر گونـه‌ای بودمـت رهنمـای نجنبیـد یـک ذرّه مهـرت ز جـای
چـو برخاسـت آواز کـوس از درم بیامـد پـر از خـون دو رخ مـادرم
همی جـانش از رفـتن مـن بخـست یکی مهره بـر بـازوی مـن ببـست
مـرا گفـت کـین از پـدر یادگـار بـدار و ببـین تـا کـی آیـد بکـار
کنون کارگر شد کـه بیکـار گـشت پسر پیش چشم پدر خـوار گـشت
همـان نیـز مـادر بـه روشـن‌روان فرسـتاد بـا مـن یکـی پهلـوان
بـدان تـا پـدر را نمایـد بـه مـن سـخن برگـشاید بهـر انجمـن
جـوان نـامور پهلـوان کـشته شـد مـرا نیـز هـم روز برگـشته شـد
کنـون بنـد بگـشای از جوشـنم برهنـه نگـه کـن تـن روشـنم

(همان، ص ۲۳۸، ب۹۱۵-۹۰۶)

وقتی رستم این کلمات را از سهراب می‌شنود و لباس سهراب را کنار می‌زند نشان خود را بر بازوی او می‌بیند. از همین رو به فغان و گریه می‌پردازد، سهراب او را از این عمل نهی می‌کند و می‌گوید:

ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود چنین رفت و این بودنی کـار بـود

(همان، ص ۲۳۸-۲۳۹، ب ۹۲۰)

فردوسی، اوج داستان‌های تراژیک خود را با گفت‌وگو میان شخصیت‌ها روایت می‌کند؛ هم در داستان رستم و اسفندیار هم در داستان رستم و شغاد و داستان رستم و سهراب، این گزینش، میزان حقیقی‌بودن روایت را بالا می‌برد و سخن مؤثرتر می‌شود. شیوهٔ بیان مستقیم گفت‌وگو در ابیاتی که از زبان سهراب نقل می‌شود، موی بر اندام خواننده راست می‌کند. آن‌چه دربارهٔ نمایشی شدن منظومهٔ حماسی می‌گویند در همین گفت‌وگوها به اوج می‌رسد. فردوسی در میانه روایت جمله‌هایی از شخصیت‌ها می‌آورد:

همی گفت کای کشته بر دسـت مـن دلیـر و سـتوده بهـر انجمـن
همی ریخت خون و همی کند مـوی سرش پر ز خاک و پـر از آب روی

و سهراب پدر را از گریستن بازمی‌دارد و به او یادآور می‌شود که تقدیر این‌چنین از توان ما فراتر بوده است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

از میان گفت‌وگوهای متکثر و متنوع *شاهنامه*، چنان‌که پیشتر اشاره شد عمدتاً، آن دسته‌ای اهمیت بیشتری دارند که مربوط به قسمت پهلوانی *شاهنامه*اند. چه در این گفت‌وگوها، بی‌شک یک سویه آن‌ها پهلوانان هستند. حال اگر هر دو سویه گفت‌وگو پهلوان باشند، بی‌شک جذابیت داستان و بعد حماسی آن بیشتر خواهد شد، چه در کنار اعمال پهلوانی و جسمانی آنان، قدرت بیان و زبان‌آوری آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود. در اکثر گفت‌وگوهای این بخش *شاهنامه*، پهلوان حضور دارد، اما از میان این‌ها، دیالوگ‌هایی برجسته‌ترند که یک سویه آن زنان هستند، اعم از مادران یا همسران یا غیره. دقیقه اصلی این گفت‌وگوها در آن است که این‌ها موجب آشنایی‌زدایی و ساختارشکنی در داستان نامهٔ باستان می‌شوند. چه حضور و دخالت زن در فضای مردان سؤال‌برانگیز است و نکتهٔ دیگر این که حضور زنان باعث عاطفی‌شدن فضای داستان می‌شود.

۲)گفت‌وگوهای غیر مستقیم

بی‌شک این گفت‌وگوهای غیر مستقیم، اعمّ از این که حلقه رابط، پیک است یا نامه، به مرتبه گفت‌وگوهای مستقیم *شاهنامه* که باعث پویایی و جذابیت داستان می‌شود نمی‌رسد، اما به سبب قدرتی که فردوسی در زبان‌آوری دارد باز هم این گفت‌وگوها حائز اهمیت‌اند. در این گفت‌وگوها یک سویهٔ آن پهلوان است، و سوی دیگر آن عموماً پادشاه است. یکی از این گفت‌وگوهای غیر مستقیم و شفاهی که توسط پیکی انجام می‌گیرد، گفت‌وگویی است که در درون گفت‌وگوی دیگر جای می‌گیرد، داستان از این قرار است که وقتی بیژن در چاه افراسیاب زندانی می‌شود به درخواست کیخسرو رستم عازم توران می‌شود.

پس از این‌که بیژن به دست فرماندهان افراسیاب به دام افتاد ودر چاه زندانی شد، گیو از کیخسرو کمک خواست؛ کیخسرو طی نامه‌ای از رستم درخواست کمک کرد و رستم بی‌درنگ به نزد شاه آمد و به شاه اعلام کرد که:

مرا مادر از بهر رنج تو زاد — تو باید که باشی به آرام و شاد
منم گوش داده به فرمان تو — نگردم بهرسان ز پیمان تو
دل و جان نهاده به سوی کلاه — بر آن ره روم کم بفرمود شاه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

و نیز از پـی گیـو اگـر بـر سـرم هـوا بـارد آتـش بـدو ننگـرم...

(همان، ج۵، ص۵۶، ب ۸۱۹-۸۱۶)

از سوی دیگر خبر اعزام رستم به توران بـرای رهـایی بیـژن بـه گـرگین رسـید، کـه همراه بیژن به بیشه رفته بود و بر اثر سهل‌انگاری او بیژن به دام افراسـیاب گرفتـار آمـده بود. در این میان گرگین که به دلیل سهل‌انگاری باعث اسارت بیـژن شـده، بـا پیکـی از رستم می‌خواهد که وساطت او را پیش شاه بکند و وعده می‌دهد که در آن صورت دل بیژن را هم به دست خواهد آورد و اشتباه خود را به تقدیر نسبت می‌دهـد. امـا رسـتم از این پیغام ناراحت شد و پیک را فرستاد تا به گرگین بگوید:

تـو نـشنیدی آن داسـتان پلنـگ بدان ژرف دریا که زد با نهنـگ
که گر بر خرد چیـره گـردد هـوا نیابد ز چنـگ هـوا کـس رهـا
خردمنـد کـآرد هـوا را بـه زیـر بـود داسـتانش چـو شـیر دلیـر
نبایـدش بـردن بـه نخچیـر روی نه نیز از ددان رنجش آید بدوی
تو دستان نمودی چو روبـاه پیـر ندیـدی همـی دام نخچیرگیـر...

(همان، ج۵، ص۵۸ ـ ۵۷، ب ۸۴۳ ـ ۸۲۷)

برای گفت‌وگوهای غیرمستقیم به وسیله نامه در *شاهنامه* نمونه‌های چندی هـست؛ از جمله نامه سام به منوچهر برای گرفتن موافقت پیوند زال و رودابـه و دیگـر نامـه‌ای کـه میان کاووس‌شاه با سیاوش رد و بدل می‌شود و در این نامه پدر پسر را ملامت مـی‌کنـد که چرا با افراسیاب از در آشتی درآمده است.

فرجام سخن

از آن‌چه گذشت چنین برمی‌آید که حماسه‌سرای توس، بـه نقـش "گفـت‌وگـو" بـه عنوان یک عامل مؤثر در داستان‌سرایی واقف بوده است. از همین‌رو و از طریـق آن در داستان‌های *شاهنامه*، هم سخن موافق و هـم سـخن مخـالف، هـر دو، شـنیده مـی‌شـود و فردوسی حضور مطلق خود را به خواننده تحمیـل نمـی‌کنـد. از سـویی از ایـن رهگـذر توانسته هم زبان و اندیشه در حال انقراض ایران را در آن زمان نجات دهـد و هـم آن را برای همیشه واکسینه سازد. از همین‌رو *شاهنامه* او را شناسـنامهٔ قـوم ایرانـی خوانـده‌انـد. هم‌چنین توانسته اندیشه‌هایش را به دیگران، به صورت غیـر مـستقیم منتقـل کنـد و هـم

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

جامعه آشفته ایرانی را سروسامانی بخشد، زیرا از دیدگاه مردم‌شناسان زبان از محورهای بنیادی پایداری زندگی فرهنگی جوامع انسانی به شمار می‌رود (روح‌الامینی، ۱۳۸۱: ۱۴) و از سویی زبان، محصول ضرورت ارتباط با دیگران، یا به تعبیری تفاهم و هم‌زبانی و همدلی با آنان است و از رهگذر همین ارتباط‌های کلامی و غیرکلامی است که زندگی معنی پیدا می‌کند. از همین‌رو باختین زندگی را نوعی گفت‌وگو می‌داند و معتقد است «زندگی در گوهر خود گفت‌وگویی است و زیستن یعنی شرکت‌کردن در گفت‌وگو، یعنی پرسیدن، گوش‌دادن، پاسخ‌دادن، موافقت کردن، ...» (تودورف، ۱۳۷۷: ۱۸۴).

گفت‌وگو در *شاهنامه* که به عنوان وسیله مبادله افکار، گسترش داستان، معرفی شخصیت‌ها، تبیین موضوع داستان، پویایی شخصیت‌ها و تمییز خوب از بد به کار گرفته شده است، عموماً به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم انجام می‌شود. هر کدام از آن‌ها با زیرمجموعه‌های خود، تنوع، تکثر و پویایی داستان‌های *شاهنامه* را به نمایش گذاشته‌اند. این گفتگوها، اغلب میان دو نفر و ضمن اعمال فیزیکی انجام می‌پذیرد و کمتر به صورت تک‌گویی یا مونولوگ صورت می‌گیرد؛ البته حدیث نفس اسفندیار با خویش و رستم با خویش در یکی از خوان‌های هفتگانه را از این میان باید مستثنی کرد[۳]. هم‌چنین باید خاطرنشان کرد که اگر عنصر گفت‌وگو را از *شاهنامه* برگیریم، از این حماسه بزرگ چیزی بر جای نخواهد ماند. بنابراین گفت‌وگوی منسجم و آشکارساز *شاهنامه* می‌تواند یکی از رازهای ماندگاری این اثر عظیم تلقی شود.

ساختار کلی این گفت‌وگوها از منظر دوسویهٔ آن، یا به تعبیری گوینده و مخاطب و نیز محور و موضوع، در چند داستان مشهور بررسی و تحلیل شد و چنین نتیجه حاصل گردید که همین گفت‌وگوها، هم موجب ماندن خواننده و مخاطب *شاهنامه* در فضای داستان می‌شود و هم نشانگر میزان توان فردوسی در به کارگیری واژگان و ادبیات خاص برای هر یک از قهرمانان با توجه به موقعیت اجتماعی و طبقه آن‌هاست که تا حدودی باعث پویایی *شاهنامه* شده است؛ زیرا تا اندازه‌ای نوع گفتار هر یک و سخن آن‌ها با توجه به ویژگی‌های شخصی و اجتماعی و حتی موقعیت مکانی و نوع حریف تغییر می‌کند. از همین‌رو می‌توان ویژگی‌های جسمانی، روانی و اجتماعی دوسویه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

گفت‌وگو را شناخت، چه اغلب این گفت‌وگوها با نوع قهرمان و ذهنیت و موقعیت آنان هماهنگی و همخوانی دارد.

از دقایق مهم دیگری که در ساختار گوینده و مخاطب باید لحاظ نمود، نخست این که همیشه مخاطب این گفتگوها انسان یا انسان‌ها نیستند، بلکه پدیده‌های غیرانسانی، مانند دیو یا کریاس (سراپرده شاهی) است و دو دیگر آن که جنسیت تأثیر چندانی در زبان دوسویه گفت‌وگو ندارد، اگرچه گفتار زنان با نوعی حجب و حیای زنانگی همراه است[۴].

در پایان باید یادآور شد که بی‌شک هر گفت‌وگویی حول محور موضوع خاصی می‌چرخد و اگر موضوعی در میان نباشد، به طور یقین گفت‌وگویی انجام نخواهد گرفت. البته با توجه به موقعیت و محل گفت‌وگو و این که مربوط به کدام بخش *شاهنامه* است، موضوع و درون‌مایه آن فرق می‌کند. شاید بتوان گفت که مضمون گفت‌وگوهای قسمت‌های اساطیری، پهلوانی و تاریخی *شاهنامه* تا حدودی به هم نزدیک است.

از آن جایی که *شاهنامه* متنِ باز به شمار می‌رود، به راستی نمی‌توان موضوعات گفت‌وگوهای ماندگار آن را دقیقاً مشخص کرد و به چند مورد منحصر ساخت. اما تا حدودی می‌توان گفت که اغلب گفت‌وگوها، حول محور این موضوعات می‌چرخد: مفاخره و اظهار برتری؛ ندامت و پشیمانی؛ مرگ و تقدیر؛ مسائل عشقی؛ بثّ شکوی؛ بیهودگی دنیا؛ پند و اندرز؛ کین‌خواهی؛ طلب کمک؛ تحقیر حریف؛ مژده و بشارت؛ شکوه و شکایت و برخی باورهای دینی و فلسفی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

پی‌نوشت

۱. ر.ک. *از رنگ گل تا رنج خار*، صص ۳۴۴-۴۵۵.

۲.

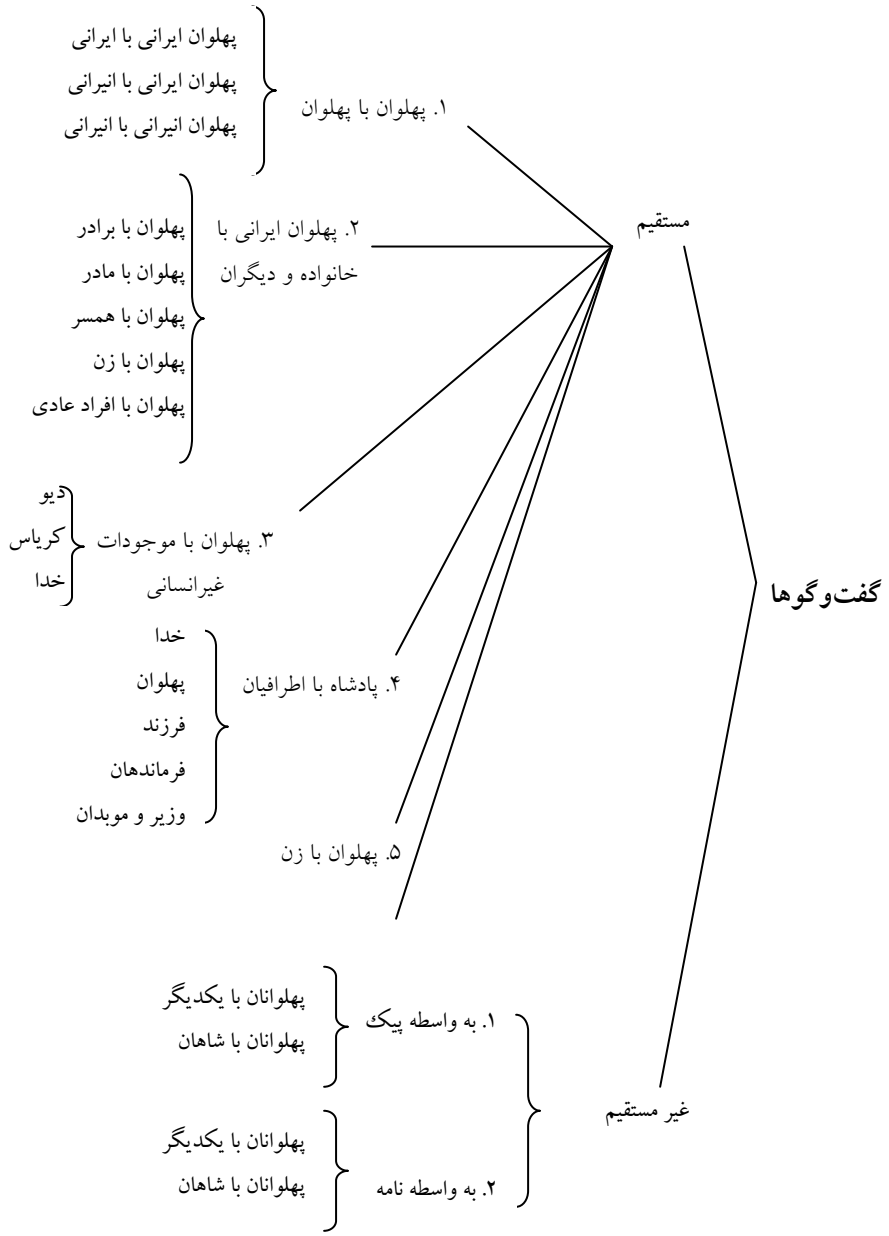

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

۳. در این زمینه ر.ک. ۱) حدیث نفس رستم با خویش بر سر چشمه ۲) اسفندیار بر سر دو راهی دژ گنبدان و زاول بعد از زمین‌گیر شدن شتر و صادرکردن حکم کشتن آن، چنین با خود نجوا می‌کند:

چنین گفت کان کس که پیروز گشت — سر بخت او گیتی‌افروز گشت
بد و نیک هر دو ز یزدان بود — لب مرد باید که خندان بود

(همان، ج۶، ص ۲۳۰، ب ۱۹۸-۱۹۹)

۳) پس از این که رستم از طرف کیخسرو مأمور می‌شود اکوان‌دیو را از بین ببرد، به همراه چوپانی وارد نخچیرگاه و دشت می‌شود، و پس از سه روز جستجو با اکوان‌دیو روبه‌رو می‌گردد، و تصمیم می‌گیرد او را زنده به دام آورد و برای نمایش اهمیت کار خود به نزد کیخسرو ببرد. گرچه به دام انداختن او را کاری بس دشوار می‌داند ولی با خود می‌اندیشد که باید با شمشیر او را زخمی کرد و سپس به دام انداخت. پس از رودررویی مجدّد و ناپدیدشدن دوباره اکوان‌دیو، رستم بر اثر خستگی به خواب می‌رود و اکوان‌دیو در یک فرصت طلایی، رستم را بلند می‌کند و از او می‌پرسد که او را به دریا افکند یا به کوه و خشکی. رستم بر اثر تجربیاتی که دارد به دیوی وارونه‌کار می‌گوید او را به صحرا افکند تا برعکس آن عمل کند و او را به دریا افکند و نجات یابد؛ همین کار را انجام می‌دهد:

به کوهم بینداز تا ببر و شیر — ببینند چنگال مرد دلیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو — برآورد بر سوی دریا غریو
بجایی بخواهم فگندنت گفت — که اندر دو گیتی بمانی نهفت...

(همان، ج۴، ص۳۰۴، ب۷۷-۷۵)

۴) پس از این‌که اسفندیار بر اثر اصابت تیر گز رستم از روی اسب سرنگون می‌شود، بهمن و پشوتن به کنار پیکر زخمی او می‌آیند و پشوتن با خود این‌گونه سخن می‌گوید:

پشوتن همی گفت راز جهان — که داند ز دین‌آوران و مهان
چو اسفندیاری که از بهر دین — به مردی برآهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک از بد بت‌پرست — به بدکار هرگز نیازید دست
به روز جوانی هلاک آمدش — سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد — پرآزار از او جان آزادمرد

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]

فـــراوان بـــرو بگـــذرد روزگـــار کـــه هرگـــز نبینـــد بـــد کـــارزار

(همان، ج۶، ص۳۰۶، ب ۱۴۱۲-۱۴۰۷)

۴. در این زمینه ر.ک. گفت‌وگوهای ۱. اسـفندیار بـا مـادرش (ج ۲۱۷/۶- ۲۱۸) ۲. سهراب و گردآفرید (ج۱۸۶/۲) ۳. رستم و تهمینه (ج ۱۷۵/۲).

منابع

تودوروف، تزوتان. (۱۳۷۷). *منطق گفتگویی میخائیـل بـاختین*. ترجمـه داریـوش کریمـی. تهران: مرکز.

روح‌الامینی، محمود. (۱۳۸۱). *فرهنگ و زبان گفتگو به روایت تمثیل‌هـای مثنـوی مولـوی بلخی*. تهران: آگه.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۳). *با کاروان حله*. تهران: جاویدان.

سرامی، قدمعلی. (۱۳۷۸). *از رنگ گل تا رنج خار*. تهران: علمی و فرهنگی.

شفیعی‌کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۸). *صورخیال در شعر فارسی*. تهران: آگاه.

صفا، ذبیحا... . (۱۳۵۲). *حماسه‌سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۹۶۶). *شاهنامه*. مسکو. اداره انتشارات دانش. شعبه ادبیات فارسی.

محجوب، محمدجعفر. (۱۳۷۱). *آفرین فردوسی*. تهران: مروارید.

میرصادقی، جمال. (۱۳۷۶). *عناصر داستان*. تهران: سخن.

میرصادقی، میمنت. (۱۳۷۶). *واژه‌نامه هنر شاعری*. تهران: مهناز.

مقدادی، بهرام. (۱۳۷۸). *فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی*. تهران: فکر روز.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.14.8]